

# جدول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

دو شبه بیستم شهر رمضان قیس بن ابی صعصده رسد در یادگان فرمود نام ابی صعصده عمرو بن زید بن عوف بن ولید است  
 وکیل را از مدینه بیرون شده بر سر چاه ابو عبیده خیمه زد و جوانان که سال نند عید الله بن عمرو اساتمه بن یزید بن عوف بن ولید  
 آمد بن ظنیر و عمیر بن ابی وقاص و برادر بن عازب و زید بن زعم و زید بن ثابت بدین باز شدن فرمود از میان عمر برادر خود  
 سعد بن ابی وقاص را بر تخت ناز رسول خدی خواستار شد و او را لازم رکاب ساخت و دیگران را محبت  
 کردند در وقت عید الله بن عمرو بن عزام انصاری عرض کرد یا رسول الله در جنگ فسخ ترا باشد که مانیز وقت با وجود  
 سیکه جنگ داشتیم در میان عرض شکر دادیم و جوانان که سال را باز فرستادیم پس بر ایشان منظر شدیم و  
 غنایم آوردیم مقرر است که چون پیروزیم بیوت سفارده شد اصحاب را فرمود تا آب از چاه بر آورند و اول کس خود بنویسد  
 و نماز کند است و مردم بدین بدعا میسر یاد فرمود گفت **اللهم ان ابرهیم عبدك و خلیلك و نبیک**  
**دعاك لاهل مکه و انی محمد عبدك و نبیک ادعوك لاهل المدینه ان تبارک لهم فی صاعهم و مدمهم و تبارک**  
**اللهم حبیبنا المدینه و اجعل ما یها من الوابیح اللهم انی حرمت ما بین لابنهما کما حرم ابرهیم**  
**خلیلک مقصده** و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود تا اصحاب روزه خود بکشایند و مردم در اطاعت این امر  
 و زید بن ابی جرم روز دیگر فرمود تا ماندی ندادند که **یا معشر العصابه انی قفیر فافطر و افس بعد از آن که مردم فطار**  
 کردند از آنجا است که علمای شیعی گویند اصحاب در زمان رسول خدی بیفرمانی میسر کردند و عجب نباشد که بعد از آن  
 حضرت عصبان کنشد مع القصد رسول خدی صلی الله علیه و آله بیازد قیس بن ابی صعصده عرض شکر داد چنان  
 بصوب کرم که سامی بل بدر ایچیک بر نگارم چه حدیث کرده اند که هنگام ذکر سامی ایشان چون بند خود خوانده  
 خدی بر خواند سوال و با جابت مفرون کرده بر زیادت از آن من بنده بر خود فرض کرده ام که نسخ التواریخ را چنان بنگارم  
 که بعد از دیدار این کتاب مبارک خوانند کار زیاد بکرتب کتبه حاجت الله باجمله الهالی بدر آنکه حاضر جنگ شدند و خند  
 که غایب بودند مانند خدیج بن ابی نفیسه بجهه بر زید بن رسول خدی سیصد و چهارده تن باشند از جماعت مهاجرین  
 و سه تن از جماعت اوس شصت و یکتن از جماعت خزرج بکصد و هفتاد تن قبایل ایشان از یکدیگر بازماندیم بدین  
 شرح که رقم بشود از مهاجرین در شش از جماعت نبی ششم دینی مطلب بن عبد مناف دوازده تن بودند اول رسول خدی  
 صلی الله علیه و آله دویم علی بن ابیطالب علیه السلام سیم حمزه بن عبدالمطلب چهارم زید بن حارثه بن مرثدیل الکلبی پنجم انسه بنت  
 موی رسول الله ششم ابوبکر الفارسی موی رسول الله هفتم ابو مرثد کندی بن حصین هشتم مرثد بن ابی مرثد صلیف حمزه  
 نهم عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب دهم برادر عبیده طفیل بن حارث یازدهم برادر دیگرش حصین بن الحارث دوازدهم  
 شرح ابو عوف بن ثابته بن عباد بن المطلب شانزدهم از بنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص بن  
 امیه بن عبد شمس دویم ابو خدیفه عتبیه بن ربیع بن عبد شمس و اسم ابو خدیفه هشتم است سیم سالم موی ابو خدیفه و مادر  
 سالم عبیده دختر عیار بن زید بن سیدیه است و بعضی گمان کرده اند که صدیق موی ابی العاص بن امیه نیز اینست بدگر در  
 عرض راه مرئیس شد و او را ابو سلمه بن عبد الله بن شتر خویش سوار کرده بر او در چهارم از خلفای نبی عبد شمس عبدالله بن  
 جحش بن رباب الله است پنجم ککاشه بن محسن بن عثمان الله ششم شجاع بن وهب الله هفتم برادرش عبیده  
 بن وهب هشتم زید بن رفیس بن رباب الله نهم برادر ککاشه ابو سنان دهم پسرش سنان بن ابی سنان یازدهم

در نسخه بیستم شهر رمضان قیس بن ابی صعصده رسد در یادگان فرمود نام ابی صعصده عمرو بن زید بن عوف بن ولید است  
 وکیل را از مدینه بیرون شده بر سر چاه ابو عبیده خیمه زد و جوانان که سال نند عید الله بن عمرو اساتمه بن یزید بن عوف بن ولید  
 آمد بن ظنیر و عمیر بن ابی وقاص و برادر بن عازب و زید بن زعم و زید بن ثابت بدین باز شدن فرمود از میان عمر برادر خود  
 سعد بن ابی وقاص را بر تخت ناز رسول خدی خواستار شد و او را لازم رکاب ساخت و دیگران را محبت کردند در وقت عید الله بن عمرو بن عزام  
 انصاری عرض کرد یا رسول الله در جنگ فسخ ترا باشد که مانیز وقت با وجود سیکه جنگ داشتیم در میان عرض شکر دادیم و جوانان  
 که سال را باز فرستادیم پس بر ایشان منظر شدیم و غنایم آوردیم مقرر است که چون پیروزیم بیوت سفارده شد اصحاب را فرمود تا آب  
 از چاه بر آورند و اول کس خود بنویسد و نماز کند است و مردم بدین بدعا میسر یاد فرمود گفت اللهم ان ابرهیم عبدك و خلیلك و نبیک  
 دعاك لاهل مکه و انی محمد عبدك و نبیک ادعوك لاهل المدینه ان تبارک لهم فی صاعهم و مدمهم و تبارک اللهم حبیبنا المدینه و اجعل ما یها من  
 الوابیح اللهم انی حرمت ما بین لابنهما کما حرم ابرهیم خلیلک مقصده و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود تا اصحاب روزه خود بکشایند  
 و مردم در اطاعت این امر و زید بن ابی جرم روز دیگر فرمود تا ماندی ندادند که یا معشر العصابه انی قفیر فافطر و افس بعد از آن که مردم  
 فطار کردند از آنجا است که علمای شیعی گویند اصحاب در زمان رسول خدی بیفرمانی میسر کردند و عجب نباشد که بعد از آن حضرت  
 عصبان کنشد مع القصد رسول خدی صلی الله علیه و آله بیازد قیس بن ابی صعصده عرض شکر داد چنان بصوب کرم که سامی بل بدر ایچیک  
 بر نگارم چه حدیث کرده اند که هنگام ذکر سامی ایشان چون بند خود خوانده خدی بر خواند سوال و با جابت مفرون کرده بر زیادت  
 از آن من بنده بر خود فرض کرده ام که نسخ التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک خوانند کار زیاد بکرتب  
 کتبه حاجت الله باجمله الهالی بدر آنکه حاضر جنگ شدند و خند که غایب بودند مانند خدیج بن ابی نفیسه بجهه بر زید بن رسول  
 خدی سیصد و چهارده تن باشند از جماعت مهاجرین و سه تن از جماعت اوس شصت و یکتن از جماعت خزرج بکصد و هفتاد تن  
 قبایل ایشان از یکدیگر بازماندیم بدین شرح که رقم بشود از مهاجرین در شش از جماعت نبی ششم دینی مطلب بن عبد مناف  
 دوازده تن بودند اول رسول خدی صلی الله علیه و آله دویم علی بن ابیطالب علیه السلام سیم حمزه بن عبدالمطلب چهارم زید بن حارثه  
 بن مرثدیل الکلبی پنجم انسه بنت موی رسول الله ششم ابوبکر الفارسی موی رسول الله هفتم ابو مرثد کندی بن حصین هشتم مرثد بن  
 ابی مرثد صلیف حمزه نهم عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب دهم برادر عبیده طفیل بن حارث یازدهم برادر دیگرش حصین بن الحارث  
 دوازدهم شرح ابو عوف بن ثابته بن عباد بن المطلب شانزدهم از بنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه  
 بن عبد شمس دویم ابو خدیفه عتبیه بن ربیع بن عبد شمس و اسم ابو خدیفه هشتم است سیم سالم موی ابو خدیفه و مادر سالم  
 عبیده دختر عیار بن زید بن سیدیه است و بعضی گمان کرده اند که صدیق موی ابی العاص بن امیه نیز اینست بدگر در عرض راه  
 مرئیس شد و او را ابو سلمه بن عبد الله بن شتر خویش سوار کرده بر او در چهارم از خلفای نبی عبد شمس عبدالله بن جحش  
 بن رباب الله است پنجم ککاشه بن محسن بن عثمان الله ششم شجاع بن وهب الله هفتم برادرش عبیده بن وهب هشتم زید بن رفیس  
 بن رباب الله نهم برادر ککاشه ابو سنان دهم پسرش سنان بن ابی سنان یازدهم





















# جلد اول از کتاب ویم من مجلدات مانع التوارخ

خویش راست کرده ملازم خدمت او شدند مع القصة مردم قریش بدینگونه اعداد و کار کرده از یک بر شدند و او است  
 در زمان مغنیه برای او و حسب با خود برداشته و این زمان مغنیه ساره مولاه عمر بن ششم بن عبدالمطلب و غمزه مولاه لاسود بن  
 المطلب فلانه مولاه امیه بن خلف بودند که با وف و او است غما ملازم شکر گاه شدند و جوانان کم سال را بر اجعت فرمود  
 ده در خرابت که ایشان هر شب در روی طوی انجمن شده سخن شعر میکردند سه روز قبل از شکست قریش خندش بر کوش

ایشان مد که قافس مرتی نبود این تمها از آن جمله است

أَزَادَ حَفِيفُونَ بَدْرًا دَفِيفَةً      سَبَقَ مِنْهَا زَكَاةً كَثِيرًا فِي قَفْصٍ  
 أَرْتَلُّهَا ضَمَّ الْجِيَالِ وَأَفْرَعَتْ      قَبَائِلَ مَا بَيْنَ الْوَيْمِرِ وَخَبْرَا  
 أَبَاهُ رَجَالًا مِنْ لُؤَيٍّ قَبَائِرَتْ      خَرَأِلًا بَضْرًا تَلَابُثًا جَسَدًا  
 قَبَاؤِمْ مَنِ ابْتِغَى عَدُوَّ مُحَمَّدٍ      لَعْنَةُ عَادٍ عَرَضًا الْهَدَى وَجَحْرًا

اجاعت بر سیدند و از هر کس شخص انجمن می کردند پیری گفت ضیفیون قوم محمد و اصحاب و مدعی القصة قریش و مردم  
 که فرات بن جیان العجلی را برای شخص حال لوی ابو سفیان فرستادند و عرض شکر خویش دادند و قصد و نجاتین بر سر  
 بر آمد و صد سب مقصد شتر ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یکتن از بزرگان قریش علف از ده لشکر اکیلس  
 و ده شتر بخورند و این همزن عباس بن عبدالمطلب و عقبه بن ربیع و شیبه بن سعید و ابی بن خلف و حکیم بن خزام و نصر بن  
 احارث و زعمه بن لاسود و ابو جهل و ابو النجری بن شام و حارث بن عامر بن نوفل و قتیبه و هنیه پس آن حجاج دوازده  
 تن بودند که نبوت انکار رکفایت میکردند و در جنگ نوبت عباس بود که اطعام شکر فرمود گویند در نیوقت که  
 قریش کا شکر را بازمی آوردند و سلاهای جنگ با اصلاح می آوردند عقبه و شیبه نیز زره خویش را پیش نهادند و شیبه  
 میکرد علام خویش عدس را که در برابر سینه او بود و گفتند آن ای عدس از حال امرد که در باغ طایف است تو را خورد و فر  
 ویم پیری عدس بگریست و گفت قسم با خدای که او رسول خدمت نیک نباشد که شما اینک جنگ او درید و ما قصه  
 عدس و اسلام و در باغ طایف در کتاب اقل مانع التوارخ مرقوم در ششم با جمله قریش از تمهید و در کار امور فراغت یافتند  
 بره در آمدند از یک اندیشه دیگر بود زیرا که انجمن را با قبیله بنی کنانه کار بر معاداه و فحمت میرف در نیوقت که از  
 بر آن شدند هم دشمنی که مباد آنی کنانه بر که تا متن کنند از دنبال ایشان بازند و کاری بسازند از هر آنکه در میان ایشان  
 بخونخواهی میرفت زیرا که حفص بن احنف که کتین از بنی مغنص بن عامر بن لوی بود پیری بنیکو صورت داشت که او را بر دوش  
 کیسوهایی مشکین بود روزی آن سپهرا و شده در اراضی ضحان افتاد عامر بن زید بن عامر بن الملوچ بن نهمر که رئیس بنی کنانه  
 بود او را دیدار کرد و شناخت پس وی بانی بگرد و گفت بیخ خوبی از شمار قریش نیست که این سپهرا شمار خویش مقبول  
 سازید مردی گفت ما است او را گرفت و سپرداشت قریش چون این بد نشد و باز پرس کردند عامر گفت از ما بر شما خون  
 فراوان است و نیک خون مردی بر روی است و اگر خوابید و بیت بدید ما تا نیز بیت او را رد کنیم چاعت قریش مین سخن میان  
 شدند و گفته سخن بصدق کند مردی بر روی این بود بار در مقبول گرز بن حفص روزی ظهر آن غمور کرد و در انجا عامر را دیدار نمود  
 توانی از شتر خویش بزیاده منع بر شید و در اگشت و شمیر او را گرفت و بگفت در ده نمیش از آنکه بجا بیاخت صحاکه قریش  
 بد نشد که گرز بن حفص سینه بنی کنانه را مقبول ساخت و از انسوی بنی کنانه بر او بگریستند و هر دست نهادند که در ازای او  
 و سندن

در این کتاب از هر کس شخص انجمن می کردند پیری گفت ضیفیون قوم محمد و اصحاب و مدعی القصة قریش و مردم که فرات بن جیان العجلی را برای شخص حال لوی ابو سفیان فرستادند و عرض شکر خویش دادند و قصد و نجاتین بر سر بر آمد و صد سب مقصد شتر ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یکتن از بزرگان قریش علف از ده لشکر اکیلس و ده شتر بخورند و این همزن عباس بن عبدالمطلب و عقبه بن ربیع و شیبه بن سعید و ابی بن خلف و حکیم بن خزام و نصر بن احارث و زعمه بن لاسود و ابو جهل و ابو النجری بن شام و حارث بن عامر بن نوفل و قتیبه و هنیه پس آن حجاج دوازده تن بودند که نبوت انکار رکفایت میکردند و در جنگ نوبت عباس بود که اطعام شکر فرمود گویند در نیوقت که قریش کا شکر را بازمی آوردند و سلاهای جنگ با اصلاح می آوردند عقبه و شیبه نیز زره خویش را پیش نهادند و شیبه میکرد علام خویش عدس را که در برابر سینه او بود و گفتند آن ای عدس از حال امرد که در باغ طایف است تو را خورد و فر ویم پیری عدس بگریست و گفت قسم با خدای که او رسول خدمت نیک نباشد که شما اینک جنگ او درید و ما قصه عدس و اسلام و در باغ طایف در کتاب اقل مانع التوارخ مرقوم در ششم با جمله قریش از تمهید و در کار امور فراغت یافتند بره در آمدند از یک اندیشه دیگر بود زیرا که انجمن را با قبیله بنی کنانه کار بر معاداه و فحمت میرف در نیوقت که از بخونخواهی میرفت زیرا که حفص بن احنف که کتین از بنی مغنص بن عامر بن لوی بود پیری بنیکو صورت داشت که او را بر دوش کیسوهایی مشکین بود روزی آن سپهرا و شده در اراضی ضحان افتاد عامر بن زید بن عامر بن الملوچ بن نهمر که رئیس بنی کنانه بود او را دیدار کرد و شناخت پس وی بانی بگرد و گفت بیخ خوبی از شمار قریش نیست که این سپهرا شمار خویش مقبول سازید مردی گفت ما است او را گرفت و سپرداشت قریش چون این بد نشد و باز پرس کردند عامر گفت از ما بر شما خون فراوان است و نیک خون مردی بر روی است و اگر خوابید و بیت بدید ما تا نیز بیت او را رد کنیم چاعت قریش مین سخن میان شدند و گفته سخن بصدق کند مردی بر روی این بود بار در مقبول گرز بن حفص روزی ظهر آن غمور کرد و در انجا عامر را دیدار نمود توانی از شتر خویش بزیاده منع بر شید و در اگشت و شمیر او را گرفت و بگفت در ده نمیش از آنکه بجا بیاخت صحاکه قریش بد نشد که گرز بن حفص سینه بنی کنانه را مقبول ساخت و از انسوی بنی کنانه بر او بگریستند و هر دست نهادند که در ازای او و سندن

# وقایع اقالیم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

دست از بزرگان قریش را عقل رساند ازین روی قریش بزبان و اطفال خویش ترسان بودند تا که ششجان بصورت  
 سرقه بن مالک بن خنیس که سپیدنی گناه بود برایشان ظهور کرده فریاد برداشت که ای جماعت قریش اسوده باز خویش  
 باشید که من شما را مان دارم چنانکه خدای فرماید **وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَإِنِّي جَارِلٌ كَمَا بَعَثَ بَعْثِي**  
 کس بر شما غالب نشود که من مان دهنده ام شمارا و گفت مان ای قریش شاد باشید که من سیر با شما خواهم بود و رزم خواهم  
 داد و جمعی از شیاطین را بصورت مردم نبی گناه بر آورده از دنبال خویش داشت و با مشرکین همراه شد مردم قریش  
 خوشدل شدند و شتاب طی مسافت کردند و از انسوی جبریل علیه السلام رسول خدا را گهی داد که قریش بخطر کاروان خویش  
 از که پروان شدند و بالآت و ادوات حرب روز تار و کوب و چند پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصلی برایش خواند و با ایشان  
 در کا و جنگ شوری افکند و هر کس نمیگفت نخستین ابو بکر را خواست و گفت یا رسول الله ای جماعت مردان در شنید  
 دور حرب و ضرب کار از موده و مجربند و اینک بغرم رزم مالشکر را ساختگی کرده بیرون تاخته اند و ما بر بصیرت نبود  
 ایم و کار بر قانون ایشان نغمه موده ایم رسول خدا را این سخنان پسندید و نفیاد فرموده نشین از پس او عمر بن الخطاب بر  
 خاست و هم بدین روش سخن کرد و همانا خدتن بر این رفت پس این آیت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْيَوْمَ الْآيَةَ**  
**الْحَيْثُ وَأَن قَرَّبْنَا مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّا سَأَلْنَا آلَ مَرْيَمَ مَا كَرِهْتِمْ إِن كُنَّ يُسْمَعُونَ**  
 پروان رفتن گرامت **أَشْتَدُّ نَجَادٍ لِّوَلَدِكَ فِي الْحَيَاتِ كَأَنَّكَ تَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ** منفرماید ای محمد  
 جدال میکند با تو در جهاد که اختیارات بعد از آنکه روشن شد برایشان که جهاد باید کرد و با ایشان از ایشا از ابری  
 مرگ و حال آنکه بر دشمن ظفر خواهند بست در آن وعده که خدای نهاده در بیوقت مقدارین اسود کند ی بر خاست و گفت  
 یا رسول چنان کن که خدای سر نموده سو کند با خدای که ما کو تیم آنچه نبی امر ایسل با موسی گفتند **إِذْ هَبْنَا نُبُّكَ**  
**وَكُنَّا نُبُّكَ إِنَّا هَبْنَا قَاعًا عَذْبًا فَرَسًا بِأَسْفَلٍ فَشَرِبُوا ثُمَّ هَبْنَا فَجَاءَهُمْ عَذَابٌ غَلِيظٌ**  
**فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ** **فَمَا يَلْبَسُونَ**  
 انعام که از انسوی که است تا رکوع فرمائی با تو هم ایسم پیغمبر و ادعای خیر گفت و باز فرمود **وَأَشِيرُوا عَلَيَّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
 و از این خطاب مقصود آنحضرت آن بود که در لبه القبه چنانکه در کتاب اول مرثوم شد سمعت نصار بر آن بود که در سینه  
 پیغمبر زمانه خویش حفظ و حمایت کنند و در نباشد در خاطر که در بیرون مدینه آن رعایت و حمایت بود  
 نسبت سعد بن عاص و بر خاست و عرض کرد که گویا ازین سخن مقصود ما باسیم پیغمبر فرمود چنین باشد عرض کرد ما بتو ایمان  
 آورده ایم و نصبتی کرده ایم هر جا خواهی باشی بر چه خواهی فرمائی سو کند با خدای که اگر ما را بدریاری باز نگردد تم تا بمقابله و مقام  
 چه رسد ما با جنگ صابریم و گمان داریم که خدای بدست ما ری فرماید که چشم تو بدان روشن شود پیغمبر شاد شد و اظهار فرمود  
 و گفت **يَا سَعْدُ جِزَاكَ اللَّهُ عَن نَّبِيِّكَ وَعَهْدِكَ خَيْرٌ لِّحَسَانِ بْنِ بَاتِ طَاعَتِ نَصَارٍ رُّدِّيَوْمٍ مَّرْدِيْنٍ سِرِّ**  
 تذکره **أَلَا يَا قَوْمِ هَلْ لِي بِأَحْمَدٍ دَافِعٌ** **وَهَلْ لِي مَعْصِيٍّ مِّنْ ضَالِحِ الْعَدُوِّ دَافِعٌ** **كُرْدَةٌ سَدْرٌ** **وَأَذْمُ مَعْصِيٍّ فَمَا فَتَنٌ** **نَبَاتُ الْحَشَا وَأَحْلُ مَعِينِ الْمَدَامِغِ** **وَقَتْلُ مَعْصِيٍّ مِّنْهُمْ نَبِيْعٌ وَرَافِعٌ** **وَصَبَابَةٌ وَجَدِيٌّ ذِكْرٌ فِي حَبَّةٍ** **مَنَازِلُهُمْ وَالْأَرْضُ مِنْهُمْ دَافِعٌ**

این سخن را در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده اند که در آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه فرار فرمودند و در راه بودند و از پیوستگان خود پرسیدند که ای خداوند ما را از این قوم بگریز که ما را در راه خود می بینند و ما را در راه خود می بینند و ما را در راه خود می بینند

این سخن را در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده اند که در آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه فرار فرمودند و در راه بودند و از پیوستگان خود پرسیدند که ای خداوند ما را از این قوم بگریز که ما را در راه خود می بینند و ما را در راه خود می بینند و ما را در راه خود می بینند

# جلد اول کتاب ویم ناسخ التواریخ

وَقَوْمٌ بَدَّلُوا سُورَةَ الْقُرْآنِ وَإِنَّمَا يُجِزِيهِمْ  
 دَعَاؤُهُمْ وَكَلِمَتُهُمْ فَمَا يَدُلُّوهُمْ  
 تَوَاتُرًا جَمَاعَةً لَأَنَّهُمْ يَرْجِعُونَ مِنْهُ  
 شَفَاعَةً وَذَلِكَ بِأَخْرَجَ الْعِبَادَ مَا شَاءَ  
 لَنَا الْقَدَمُ الْأُولَى الْبَدَلُ وَخَلَقْنَا  
 وَتَعْلَمُ أَنَّ الْمَلَكَ لِلَّهِ وَحْدَهُ  
 ظِلَالُ الْمَنَابِتِ وَالسُّبُوفُ لِلتَّوَامِعِ  
 مُطْبِعُ لَدُنِّي كُلِّ أَمْرٍ وَسَامِعُ  
 وَلَا يَنْقُطُ إِلَّا خَالًا إِلَّا الْمَصَارِعُ  
 إِذَا الْمَلَائِكَةُ إِلَّا التَّنُونُ شَافِعُ  
 وَمَشْهُدٌ فِي اللَّهِ وَالْمَوْتِ نَاعِ  
 لِأَوْلَانِي طَاعَةَ اللَّهِ نَاعِ  
 وَأَنَّ نَصَاءَ اللَّهِ لَا يَبْدُ وَأَفْعُ

پس سازاره کردند و طی طریق همی نرسد بود و گفت ثبارت د شمار که حق جل جلاله وعده نماده که با کاروان  
 قریش را ما خود با لشکر ایشان را بر ساز و قسم جدای که گویند باقتل ایشان رسانیدیم در این وقت این است و فرمود  
 د اندک که الله احدی لطایفین انما لکم وودون ان غیر ذلک الشوکه نکلون لکنه ویرید الله  
 ویکلمانه ووقف ذابوا لکافرین لیجوز الحق ویطیل الباطل ویکبره المجرمون سفر ما بد  
 خدای وعده داد شمار که ما بر قافله دست نیاید ما بر لشکر طغر جوئید و شمار دست آرید که مردم ندیدند و سوال کار  
 و از دست کسید و خدای بخود دشمنان قیل شوند و دین حق عزیز کرد و با بجز رسول خدای طی مسافت کرد  
 تا ما رضی عمر رسید و آن همی بود در میان دو کوه که یکی مسلح و آن دیگر مخزنی نام داشت و در قبیله عرب  
 آنجا سکونت داشتند که یکی را بنوا النزار و آن دیگر را بنو حراقی بنامیدند و از قبیله عماره و بطن بودند که یکی را  
 عفان اندک را بنی سیمان مینامیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله نام این جمله بر سید و بنی امهار اقال نیکو بود که  
 در میان آن دو کوه روی بطرف است بر تافت بر سر چاهی ذات قرن نام داشت بد و لشکر از خود شدن فرمود  
 آنگاه فتاده بن نعمان با معادن جبل را ملازم رکاب ساخته برای محضر حال شمشیر بجهت جانب کرد در می آمد آنجا  
 مردی سالخورده که سفیان صحری نام داشت باز خورد فرمود بنان اشخ از محمد و باران او در قریش حاجت ایشان  
 چه خبر داری گفت سخن نگفتم تا شمار اندام پیغمبر فرمود نخستین تو باید سخن کنی سفیان گفت بمن سید که قریش  
 در فلان روز که بر آمدند اگر کسین باشد امروز در فلان منزل باشند و پرسیدم که محمد با این فلان روز از مدینه بر من  
 شده اند اگر چنین است امروز فلان موضع خواهند بود و با من موضع را نام برد که لشکر گاه پیغمبر بود آنگاه گفت اکنون شما گویند  
 که که اید و از گمانید پیغمبر فرمود سخن من معاصی یعنی از نطفه ام سفیان چنان است که ایشان از مردم عرفتند چنانچه این  
 سبب گرفتند آن از رضی بل الماء گویند پس از آن رسول خدای بشکر گاه مراجعت فرمود شب آنگاه علی را مامور داشت  
 که خبری از قریش گیرد و در برین العوام و سعد بن ابی قحاص با جمعی از خاص ملازم رکاب او ساخت ایشان طی و لشکر کا  
 بیرون شتافتند و شتران بخش قریش بیافتند جماعتی که با شتران بودند مگر بخشد و زمانه سلم غلام قریش  
 الحجاج و عرض غلام ابوسار و هو سعید بن العاص و اوراق غلام امیه بن خلف میسر شدند و در جمله که تیجکان مردوی  
 غیر نام داشت نخستین میان قریش آمد و گفت ای ابی غالب این سر پر کشته است مردان و غلامان بخش شما را بر  
 قریش امیر و معطرب شدند و از میسوی چون اسیر از آنحضرت پیغمبر آوردند آنحضرت در زبده مردم از ایشان پرسش کردند

این کتاب در بیان تاریخ و اخبار و سیرت و مناقب ائمه و اولاد علی است و در بیان جنگها و فتوح و غیره است









جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

اکبر تا صحن کرد و حمزه بن عبد المطلب با شمشیر آخته بر او تاخت و زخمی بر ساقش زد و از پای در انداخت و همچنان بر سینه  
 پهلوی میرفت که در میان درگیرند و سوگند خویش راست کند چون بجای آید که بر سینه خویش در آب انداخت و اکبر را چون  
 خویش پدید ساخت حمزه علیه السلام از قفاش بر سید و باز خمی دیگر کارش تمام کرد و هنوز لشکر از جانبین خاموش بودند و  
 نیوقت لشکر کین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان باز دارند پس عمیر  
 اسب بر جاند و از بر سوی کبر مسلمانان بر آمد و باز شده با قریش گفت بیرون از میدان کم یا پیش نیند و دیگر باره کرد  
 بیایان شد و نیک نظر کرد که مباد او دشمن کینسی نهاده باشد و باز شده قریش را گفت کینسی ندارد و از آنچه در نظرند افزون نشاند  
 و لکن باز آید البلاء انجل المنايا اوضح من تریب نجل النعم الثامع اما روتها تم حرسا لا شکمون بله تظنون  
 فانه نخر الا فایحی کنت علیا الاسبوقم و ما اربهم یولون حنه یفعلوا و لا یفعلون حنه یفعلوا و یعددهم  
 فادوا و اذین کنت و لکن شتران ایشان حمل مرک کنند و بر هر هکلت بار دارند نمی شنید که خاموشند و چون افعی با  
 در میان می گردانند پناه ایشان شتر ایشان است هرگز نشد با جنگ نکنند تا کشته نشوند تا شمار خویش از دشمن  
 نماند پشت و روی اینجا را نیک نگریه که جنگ با ایشان کاری سهل تواند بود حکیم بن خرام چون این شنید  
 روی با عقبه کرد و گفت ای ابو الولید هیچ میخواهی تذکره خیر از تو باز ماند فرمود چه باید کرد گفت دیت عمرو بن  
 الحضرمی را بر خویش تن گیر و مردم را از جنگ باز نشان فرمود چنین گفتم اکنون اگر توانی این خطبیه یعنی ابو جهل را بگو  
 توانی مردم را برگردانی و با محمد و مردم او که انبای عم تواند زرم ندی همانا خطبیه نام دارد ابو جهل است و او اسماء خنجر  
 خزنه است از جماعت نبی مثل بن دارم بن مالک بن حنظله حکیم این سخن بپذیرفت نزد ابو جهل آمد در وقتی با صلا  
 زره خویش را جنگ است میکرد و عامر بن الحضرمی بر سر او ایستاد میگفت از نبی عبد شمس عهد خویش گستم و بانی محروم  
 که قبیله ابو جهل است پیوستم باشد که خون برادر من عمرو بن الحضرمی بپدرش بود با کله حکیم بن خرام پیغام عقبه گذاشت  
 ابو جهل در میان گفت بچکس خبر ترا رسول یافت که نزدیک من فرستد این سخن محذره یعنی پرباد باشد شش او این  
 سخن را عرب با مردم بد دل و جبان گوید و گفت همانا عقبه بر سپر خویش بود خدیفه قبرسد که با محمد پیوسته و با او کوچ مید  
 هم دارد که چون محمد بان بر مت شوند ابو خدیفه در میان مقتول شود پس حکیم بن خرام بسوی عقبه باز گشت و در نزویق  
 ده شتر لشکر باین میپزد که نخر کند چه از روز برواتی نوبت غلف از زود لشکر او را بود با کله در نیکامی که حکیم سخنان ابو  
 یاسر گفت ابو جهل نیند از دنبال برسد عقبه روی با او کرد و گفت یا مصفر لایست تعبیر سخن مرا معلوم خواهد  
 شد که رهش پاکشند و این شعر بخواند هذا احبای و اقرب اعربی فبشری بالشیکل ام عترة یعنی ای کسی که مقصد  
 تو صغیر زندگنایت از آنکه از غایت جبن ضراط باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدا مصارعت حبت  
 و در کشتی با آنحضرت رکی از مقعد ابو جهل کینچه شد و پیوسته خون زان آمدی چنانکه از او جانده او ز کین شد پس  
 زعفران مقعد و از او خویش کین میگردد و آن خون و پلیدی باز نک زعفران مستور ماند چه رسم عرب بود که کابنی  
 زعفران نیز تعظیم نمید و در مردمان ابو جهل ازین روی مصفر لایست میخواند یعنی نزدیک کن مع القصة ابو جهل از سخن عقبه در  
 خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و همیشه بر کشید و بر پشت اسب خویش زد و ایام بن خصه گفت این عالی نیک نبود که  
 خویش تن ناچیز کردی در نیوقت ابو جهل برای تشدید حرب جتنی دیگر اندیشید و کس نزدیک عاقر بن الحضرمی فرستاد پیام داد  
 که حلیف تو

تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب دوم  
صفحه ۹۲

عاشق و عاشقی  
کتاب دوم  
صفحه ۹۲

تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب دوم  
صفحه ۹۲



# جلد اول از کتاب دیم من مجلدات تاریخ التواریخ

بیان نمود از میان عقبه زبان بر کشود گفت یجماعت قریش میر که سخن بلجاج کند و سر از یام محمد تا بدست کار شود و دست  
 شتر سرج مونی که سوار بود بر کجیت نام مردم را از شتر کوی و بد پیغمبر و صف خویش عقبه را فیکریت فرمود این بک شنی  
 احدین القوم خیر فیض صاحب الجمل الاخر ان بطیعه و بر شدوا اگر قریش اطاعت صاحب بن شتر سرج مونی  
 کند نجات یابد و عقبه بخان پیش روی صف بانگ بریدت میگفت یا معشر قریش اطیعونی الیوم  
 و اعصونی الذم ان محمد الاله ال ذم ما و هو ابن عتیم فخلوه و العرب فان بک ضاد فاما فاعل غنایه  
 و این بک کاذب با کفکم ذم بان العربیه قانگا گفت ای قریش گفتار را پذیرفتار باشد و جانب محمد را که بر سر عم و قهر و  
 همه شماس غایت کنید آن مال که از قافلہ قریش در بطن نخد برقت بر خویش نهادم که ادا کنم و خون عمر و بن الحضری را  
 برگردن گرفتیم که دیت هم ابو جهل چون این بدیدیم کرد که با مردم نهران عقبه باز شوند و اذکره خیری بگذارد پس در  
 ناب شد با و خطاب کرد که مان ای عقبه این چه آشوب است که افکنده همانا ازیم نبی عبد المطلب از بهر رحمت جملی کرده  
 عقبه بر شفت گفت مرا ببدلی نسبت کنی و خایف خوانی و از شتر زبیر آید و ابو جهل نیز از اسب بکشد و گفت یا ما و تو با  
 هم بر دکنیم و بر مردمان کثوف سازیم که جان کیت و شجاع کدم است که بر قریش پیش شدند و ایشان را ازیم دور کرد نه همانا  
 در جلد دوم تاریخ التواریخ شرح رفت که ابو جهل ابو اکلم فیما میدند و نسب شمرده شد از غایت جهل که او را بود با جاهل نامور  
 کت خراب بابت سماء مغیره ابا حاکم

وَاللّٰهُ تَعَالٰى اَبَا جَهْلٍ  
 الْاَدَمِىُّ جَهْلِيٌّ بَعْلِيٌّ  
 غَضَبٌ لَّاهٍ وَذَلَّةٌ لِّاَضِلِّ  
 بَلَبْتُ فَلَيْلًا بَعُوْدًا بِالرَّحْلِ  
 عَنِّيْ بِاَوْقٍ سَاطِطِ النَّضْلِ  
 صَدَّالْبَكَارَةُ عَنْ حَرِيِّ الْفَحْلِ  
 فَايْحَى الدَّهْرُ مَغْمِرًا  
 اَنْفَكْ رَابَسَةً لِّغَيْبِيْ  
 اِنْ يَنْعَرُ مَعِي الْجَيْشِ قَانِ  
 فَذَرَانِيْ الشَّرَاءُ فَاَنْقَلِبُوا  
 وَتَصَدَّ عَنِّي الْمَغْمِرُونَ كَمَا

درین وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار پیش و خشن آمدند و چهار کس از اصحاب پیغمبر بودند  
 و بر سر مغر عصابه داشتند علی علیه السلام بصوف بیضاد بود و جانه بعضایه حمراء و زبیر بعضایه صفراء و حمزه علیه السلام  
 بر شرف نعام معلم بود با جمله اول کس عقبه بود که آنست میدان کرد و خشم آنکه ابو جهلش بحین نسبت داد پس بی توپنه  
 زده پوشید و چون سری بزرگ داشت در همه شکر خودی نبود که با سر او راست آید لاجرم عمامه بر سر بست بر او سر  
 شبیه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من میدان آید و زرم دید پس بر سه تن اسب بر جاندند و در میان دو شکر  
 کرد فری نمودند و بار طلب فرمودند از سوی مسلمانان خوف معوذ پس ان حارث عبد الله بن رواحه در برابر ایشان شدند  
 که نبرد از ما یند عقبه گفت شما چه کنید و از کدام قبیلید ایشان گفتند ما از جله انصاریم عقبه گفت شما هم تنگ ما  
 نیستید و ما را با شما تنگ نباشد و از بر داشت که ای محمد از نبی عام ما کس بیرون فرست تا ما از زرم دید و از آفران  
 و افکار ما شمرده شود رسول خدی نیز میخواست که نخستین انصار بمقتله شوند پس علی علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب  
 و عقبه بن حارث بن المطلب بن عبد مناف را خصم زرم داد و این بر سه تن چون شیر شفته میدان  
 شتافتند و حمزه گفت ای حمزه بن عبد المطلب آید و آید رسول خدا و عقبه گفتو کریم و انما استند خلفاء و این  
 سخن عقبه

تاریخ التواریخ جلد اول  
 در بیان جنگ بدر  
 و عقبه بن حارث بن المطلب  
 و ابو جهل بن امیه  
 و شتر سرج مونی  
 و ابو اکلم فیما میدند  
 و ابو حاکم  
 و سماء مغیره  
 و جله دوم تاریخ التواریخ  
 شرح رفت که ابو جهل ابو اکلم  
 فیما میدند و نسب شمرده شد  
 از غایت جهل که او را بود  
 با جاهل نامور  
 کت خراب بابت سماء مغیره  
 ابا حاکم





وقایع اقبالیم سبب بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

وَنَصْرَهُ حَتَّى تَصْرَعَ حَوْلَهُ وَتَذْهَبَ عَنْ تَبَانِيْدِ الْحَلَائِلِ

گفت با خدای سوگند یا دیگریم که اگر ابو طالب زنده بود میدانت که من در حمایت رسول خدای سرور از تو بودم که تو این سرور  
او باشم زیرا که در راه رسول خدای جان دادم پیغمبر را تعریف و برابر ابو طالب گران آمده و او را ازین مذکره بازداشت  
و از بچه ابو طالب او هر روز استغفار کرد و آنگاه ابو عبیده گفت یا رسول الله اذ كنت على الانبياء  
پیغمبر فرمود بلی و علی الشهادة عرض کرد من بر دین اسلام بیستم پیغمبر فرمود مسلمانان و شهید سیر باشی و من از ساق عصبه  
میرفت و من گفتم حاجت از بد در ارض رو حجاب صفر و فوات یافتیم در آنجا مذکور است او دو سال از پیغمبر سال  
افزون بود با جمله خدای این آیت در حق آن شش تن که بر دین با هم فحاصمت کردند فرستاد و هذیان خصمان  
اخصموا بی دینهم فالذبح ككفر واقطعت لهم ثياب من نار فصبت من فوق رؤسهم الحميم یعنی هر یک  
ازین دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود پس آنکه کافر شدند بریده میشود از برای ایشان جاها از آتش در نتیجه میشود از بالای سر  
ایشان آب گرم مع القصة چون این سخن از قریش شنیده شد در عجب در شکر گفتار افتاد و عاصم بن ابی عوف السهمی فریاد  
داشت یا معشر فریشت علیکم بالفاطح مفرق الجاعه اللابی بما لا یعرف تحملا لان جاکه ای قریش دست از خرد  
ندارید که فاطح ارحام و قائل نبی اعظام است ابو جانه انصاری چون بانگ و بشنید بر او باخت و بیک زخم کارش  
باخت و معدن و سبب چون عاصم را بد آنحال دید غضب کرد و دلیری نموده از پیش روی ابو جانه درآمد و ضربتی سخت  
بر او زد چنانکه برانورد رفت و پیم آن بود که مقهور کرد و او لکن ابو جانه خود داری کرده از جایی درآمد و بر مده حمله برده مانند  
غنی باک از زمین و شمال درآمد و ضربتی بر او زد چنانکه معدن مجال رنگ نیافت و پشت باخت کرده روی بر تافت  
ابو جانه از نالش باخت تا بدور رسید پس دستاخته تا خودش ساخت و بجاکش در انداخت و همچنان خوشتر را بر  
او افکند و سر از تنش بر گرفت و عدی بن ابی الزغباء این زجر بخواند و بجاک در آمد انا عذبت و التحمل اتمی  
بها شئ الفحل و از محل درخ خویش او در خاطر داشت زهر بن العوام عیده بن العاص را بر فرسی دید که در میان  
زرد و خشمش دیدار نمود بوی او حمله افکند و هر چه خود را بر چشمش فرود برد و از اسبش در انداخت و طعمه بن عدی را علی  
علیه السلام با سینه زد و فرمود لا تخاضمنانی فی الله بعد البومر ابدا و از پس او سعد بن عاص را علی علیه  
السلام دو چار شد و عرضه هلاک و دمار گشت این انگش است که پسر سعد بن عاص بن سید بانقان عثمان بن عفان  
در زمان خلافت عمر نزدیک او شده و سعد از میان انجمن میگوید شد و بخاری نشست عمر به ذکر بیت و گفت  
مالی اذک مغرضاً کاتی قلت اباک انی لک افضل و لکنه فله ابو الحسن یعنی پیرت زبری من که ز بر چو  
دیگر کون می بسیم چنانکه در ترا گشته باشم همان من در ترا گشتم بلکه ابو الحسن او را گشت و علی علیه السلام حاضر بود فرمود  
یا نصر حیا الاسلام ما قبله فلیاذا انا حاج الفلوب یعنی عمر از بجزیره دلهار بر من بر می آسوی بر آنکه اسلام  
کنسای قدیم را محو میکند سعید گفت کف فله کفر کرم و هو احب الی من ان فضله من لیس منی بنی عبد منی  
یعنی در قرنی کریم گشت و این نزدیک من بهتر از آن بود که خبر عبد مناف قاتل را باشد با جمله بود او دوازده نفر بود  
را شمشیری بزود بجاکش در انداخت از دیکه گشت در نیوقت او اساه جسمی در برادرش الکت و پسرهای زبیر حلیف  
او بودند در رسیدند و او را از میدان بدر بردند رسول خدای فرمود حسنه کلباء الخلیفان

و این سخن از شیخ ابو جعفر

نفسه در این وقت

این سخن از شیخ ابو جعفر

و این سخن از شیخ ابو جعفر



# وقایع اقبالیم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

وهمي فرمود هر کس کافر پراکنده سلب اوزان و می باشد و بدان خدا اینکه نفس محمد بهت قدرت است هر کس با این  
 خنک کند و پشت با جاوند و چون کشته شود او را بهشت جاودان باشد غیر این حکام چون این شنیدند فرمائی چند که از هر خوردن  
 دوست داشت بخنکد و گفت در میان من و کس که در بهشت است هیچ حاضر نماند الا آنکه بید شوم و این شعر سخت  
 وَكُنَّا إِلَى اللَّهِ بَعِيرٍ زَادِ  
 وَالصَّبْرُ فِي اللَّهِ عَلَى الْجَهَنَّمَ  
 إِلَّا التَّقَى وَالْعَمَلُ الْمَعَادِ  
 وَكُلُّ عُرْضَةٍ زَادِ التَّفَادِ

## غیر التقی و البیر و الرشاد

و شمشیر گرفت و بر زمین دشمن زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند **أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَضِرُونَ**  
**أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُمُ الْقُرْآنَ كِتَابًا يَتْلَوْنَ عَلَيْهِ حِكْمًا وَتُذَكِّرُ الْبَشَرَ بِآيَاتِنَا وَيُصَيِّرُ كِتَابَنَا إِلَى اللَّهِ عَمَلًا يَوْمَ الْحِسَابِ**  
 و شمشیر گرفت و بر زمین دشمن زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند **أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَضِرُونَ**  
 آنچه و بولون الذبیر یعنی آیا میگویند ما انتقام کشیده ایم زود باشد که بهریت شوند و باز کرده اند ایند مردم در جنگ  
 خنک فرمود در وقت حکیم بن خرام را و از می بکوشد بدان سکه سنگت پار با پشت اندر آنگه خداوند است  
 الغالب علی علیه السلام مانند شمشیر اشقته بهر سوی حمله کرد و مردم در کرب نجاک میمانند چون زمانی بر آمد از هر آنکه رسول  
 خدای باز داد بسوی عرش شافت و آنحضرت را در سجده یافت که میفرمود با حق تا **أَقْبَرُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَعِينُ**  
 دیگر باره امیر المؤمنین علیه السلام اینک جنگ کرد و پیش که گفتار ساخت و چندین دیگر بنیاد خستند هم بهر سر  
 حال رسول الله صلی الله علیه و آله بار شافت و نیز آنحضرت را در سجده یافت که انگار ترا میفرمود و کرت ستم  
 ضرب و ضرب بیدان آمد و خنک عظیم در پیوست و هر جانب زرمهای بزرگ همی ساخت و زرمقین الاسود و حار  
 ابن زبیر و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران ظلم را با تیغ بکند از اندام قصه درین سه جمله سی دشمن که از وجود  
 رجال و ابطال فریض را بجا آنگه و میفرمود عجب دارم از فریض که چون معاشرت مرا با ولید بن عقبه مشاهدهت کرد  
 و دیدند که بیک ضرب من بهر دو چشم خنک بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام نمایند و این شعر را  
 نیز از آنحضرت روایت کرده اند که روی سخن با ولید بن عقبه در

بُغْدَدِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدِ  
 أَنَا بِنُجَيْلٍ بِالْأَبْطَحِينَ  
 فَلَا تَحْسَبْنِي أَخَافُ الْوَلِيدَ  
 قَبَابِ الْمَعْبُورَةِ ابْنِ أَمْرَةٍ  
 طَوِيلِ اللِّسَانِ عَلَى الشَّافِيزِ  
 حَسْرَتِي تَبْكُ بِكُمُ لِلرَّسُولِ  
 وَكُنْتُمْ بَوَّحِي التَّمَاءِ  
 قُلْتُ أَنَا بِنُجَيْلٍ طَالِبِ  
 وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفِي غَالِبِ  
 وَلَا أَتَقِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ  
 سَمُوحِ الْأَنَامِيلِ بِالْعَاضِبِ  
 قَصْبِ اللِّسَانِ عَلَى الصَّاحِبِ  
 يَعْبُونَ مَا لَيْسَ بِالْعَائِبِ  
 إِلَّا كَفَّ اللَّهُ عَلَى الْكَاذِبِ

رحمان بن ابی در سجده و لید گوید

مَنْ نَسَبَ فَرَسًا أَوْ حَصَلَ  
 قَتَلَ بَوَّحِي عَرَابِيهَا  
 وَأَنْتَ بِنُجَيْلٍ عَبْدُ رَسُولِ  
 قَالَتْ فَرَسٌ مِنْ أَرْدِيهَا نِصَابِ  
 لِيَسْجُجَ حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الْعِيَابِ  
 فَذَا مَذَبَ حَمَلُ عَائِقَةَ الرِّطَابِ

عاشقانه و محبتی  
 از آنکه در این شعر  
 بهر کس که با حق  
 در جنگ و جدال  
 با حق است  
 و در وقت حکیم  
 بن خرام را و از می  
 بکوشد بدان سکه  
 سنگت پار با پشت  
 اندر آنگه خداوند  
 است

از آنکه در این شعر  
 بهر کس که با حق  
 در جنگ و جدال  
 با حق است  
 و در وقت حکیم  
 بن خرام را و از می  
 بکوشد بدان سکه  
 سنگت پار با پشت  
 اندر آنگه خداوند  
 است



